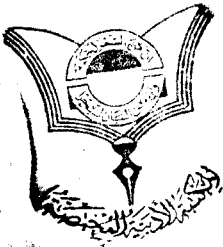


نشر علم

مکتب شمس

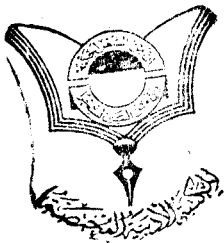


گردآوری و تألیف
سید ابوالقاسم انجوی
شیرازی

مکتب شمس
گردآوری و تألیف سید ابوالقاسم انجوی شیرازی
چاپ دوم

●
نشر علم
●

چاپ، چاپخانه مهارت
صحافی، صحافی ایران
تیراژ/۴۰۰۰ نسخه



سپاس و پیشکش

مکتب شمس را با درودی گرم و سپاسی
صمیمانه به شما خوانندگان خوش فهم و اهل
کمال پیشکش می کنم.

کتابی که اینک در اختیار دارید منتخبی
است از بهترین غزلها و رباعیهای حضرت مولانا
که حدود سی سال پیش به همراه ترجمه و تفسیر
برخی کلمات و اصطلاحات تصوف اسلامی
ایران انتشار یافت اما در چاپ حاضر با نسخه
دیوان کبیر مصحح شادروان استاد فروزانفر و
آقایان دکتر امیرحسن یزدگردی و دکتر حسین
کریمان مقابله و تکمیل و تصحیح شده و اینهمه
به شوق و امید قبول و اقبال شما مردم صورت
پذیرفته است.

درود بر شما - و تنها بر شما - خریداران
بازاری رونق کتاب و حامیان فضل و فضیلت.
درود بر شما - و تنها بر شما - که فرهنگ
گرانقدر ایران را عاشقانه پاس می دارید و با
وجود سختی معیشت و محدود بودن و محدودتر
شدن درآمد مختصرتان، خریدن و خواندن کتاب
را از یاد نمی برید. نویسندگان آزاد و آزاده بر این
نکته واقفند و این حمایت و حمیت را ارج
می نهند.

هله ای بزرگواران!

گویا در حدود سال ۱۳۳۶ خورشیدی بود که بنا به پیشنهاد و ابتکار «یونسکو» و به مناسبت هفتصدمین سال درگذشت «مولانا» و همچنین به منظور تجلیل و تحلیل اثر بزرگ و جاودانی وی — مثنوی معنوی — در دانشگاه تهران مجلسی تشکیل شد.

دوستان و ارادتمندان مولانا امید داشتند که از خرم تحقیقات و مطالعات مولوی‌شناسان و استادان خوشه‌ها چینند. این اشتیاق زمانی قوت گرفت که یکی از استادان با اشاره به موارد بحث‌انگیز و دشوار آن اثر شریف، گفت: «امروز حقایقی را افشا خواهیم کرد» لیکن برخلاف انتظار «حقایقی» افشا نشد بلکه بیشتر سخنرانان به ذکر محامد و فضائل خویش پرداختند و درباره مدارج علمی و مطالعات خود و دود چراغ خوردن‌هایشان بتفصیل، داد سخن دادند بطوری که مجلس تجلیل از مولانا و تحلیل مثنوی به محفل خودستائی و خودنمائی حضرات مبدل گردید.

چون برنامه با اشعار جانبخش و آسمانی آغاز مثنوی افتتاح گردیده، شور و حالی به حاضران بخشیده بود انتظار می رفت که با خواندن غزلی چند از مولانا این لذت روحانی افزون گردد بویژه آنکه یکی از نام آوران مجلس به یاد حاضران آورد که مولانا چند هزار غزل ناب و عالی دارد که بیشتر آنها را با «رباب» همراه می ساخته اند و مجلس سماع مولانا و یاران او با خواندن چنان غزلهایی گرم می شده است. در پایان برنامه گویا به منظور تقلیدی از آن اصل اصیل، جلسه شب سماعی ترتیب دادند، لیکن مثل اینکه حضرات مولوی شناس؛ از آن چند هزار غزل «دیوان شمس» حتی چند بیت مناسب مقام نیافتند و به ناچار سماع گونه خود را با غزلی از «صادق سرمد» گرمی (!) بخشیدند.

این داد و ستد ادبی (!) حضرات، البته بی حکمت نبود: مولانا جلال الدین محمد که قرنهای پیش روی در نقاب خاک کشیده است. از اولاد و احفاد وی نیز کسی صاحب مقام و منصبی نیست و بخصوص در مجلس حاضر حضور ندارد تا به او نان قرض دهند اما خواندن غزلی از یک شاعر دیوانی خادم درگاه به هر صیغه ای که باشد بی فیض نمی ماند (!)

از طبیعت و مزاج گذشته، این عمل قبیح جماعتی دنیا دار؛ خشم صاحب نظران و آزادگان را برانگیخت و مایه بسی ماجرا شد. شعر محکم و شیوای استاد یزدانبخش قهرمان شاعر توانا و آزاده، انعکاسی از خشم اهل بصیرت و نمونه ای از اعتراض سخن شناسان است که همان اوان در مطبوعات چاپ و منتشر گردید و اینک نیز به یاد آن ایام از نظر ارباب فضل و هنر می گذرد.

هله ای بزرگواران چه نشسته اید اینجا
 همه کودکان مکتب، بنشسته اید امشب
 چه عجب که هفتصد سال گذشت، تاشمایان
 نبدار بزرگمردی و نداشت سوز و دردی
 همه سال ها نشستی در کلبه سخت بستی
 تو سماع چون توانی؟ که نوای نی ندانی
 تو بعمر خویش هرگز به نوای نی گزستی
 تو کیچی چی چه دانی که چیم چه مردم؟
 چو قمار عشق بازی د بیکدگر متازید
 به حساب کودکانه، زده بهر بنده چانه
 همه سعی من در آن بود که آدمی بسازم
 تو که آدمی نگشتی به صفات آدمیت
 به کدام خصلت نیک تو خوش کنیم خاطر
 تو که عشق و دل نداری چه ادای من در آری
 من اگر سخن سرودم، به خیال آن نبودم
 ز وکالت و وزارت سخن است و نه ب و غارت
 تو فروشوی به دریا که گهر بجوئی آنجا
 تو بقصد چاپلوسی، دُم خویش کم بجنابان
 تونه ذوق و حال داری که همه ملال داری
 تو برو دلی بدست آرو گداز و سوز و حالی
 تو چو مرد های وهویی زسخن مرا بجویی
 چو گراست گوش جانت، چه تکان دهی زبانت
 چو تنی بمرد، بتوان که در او دمید جانی
 ز گذشته چند گویند وز مردم گذشته
 تو که دخل «سرمی» خواهی و نفع جاودانی

چه فتاده مرشما را که چنین خوشید و شیدا
 که خورید نُقل و قاقا به حساب جیب ملا
 به هوای رهنمایان* بکنید یادی لزما
 همه تان بُدید گردی یله در فضای صحرا
 که مرا زخود بجویی عجباً زفهم «آقا»
 تو کتاب من چه خوانی که نه عارفی نه دانا
 که کنون خمانده ای سَرزنوای حالت افزا
 تو که خویش کرده ای گم، نکنی غریبه پیدا
 به سرلحاف ملا مکنید جنگ و دعوا
 که منم درین میانه زمرید های والا!
 تو که آدمی نباشی چه به من کنی تولا؟!
 هله نام پاک مردان، به زبان زدن میالا
 که همه ددی و دیوی است ترا درون شولا
 تو که بنده دُزاری، چه زنی دم از دل آرا
 که دکان این و آن را شود این متاع، کالا
 توبه شعر من تجارت کنی ای سفیه کانا
 ولی آگهی نداری که چه عالمی است دریا
 که جناب چاپلوسان شده اند سخت رسوا
 ز چنان تویی، نیاید که کنی حقایق افشا
 و اگر نه، سرد و بیدل نتوان نمود غوغا
 چو زبان من نفهمی، منما تو گوش خود وا
 چو فسرده روح و جانی، چه به تن کنی تقلا
 دلِ مرده، جان نگیرد بعنایت مسیحا
 هله خود چه فکر و کاری است ترا برای فردا
 درِ خانقاهیان را چه زنی پی تمنا

بروید نر گدایان، بروید بد آدایان
 که درون کعبه، کس راننهاده اند سِکبا

مقدمه مؤلف

- نظری به آسیای صغیر
 - جلال الدین محمد بلخی
 - بهاء الدین ولد، بیرون شدن از بلخ، برهان محقق و مولانا، افکار و عقاید برهان محقق، مولانا و تدریس و ارشاد
 - شمس تبریزی
 - یست وینج
 - مرحله دوم حیات مولانا
 - یک چهره و چند تصویر
 - یست وینج
- یازده
- هفده
- [بهاؤ الدین ولد، بیرون شدن از بلخ، برهان محقق و مولانا، افکار و عقاید برهان محقق، مولانا و تدریس و ارشاد]
- [دیرجوش و مشکل پسند، در جستجوی همصحبیت، شمس و مولانا در خلوت، معتقدات شمس، درویشی در آن دوران، منع کردن سبزه، شمس و سماع، غرایب احوال شمس، عشق و اشراق، دانشمندان و علمای ظاهر، قبا و خرقة، وظیفه شیخ در مکتب شمس]
- [راز دگرگونی، غوغای عشق، طرح توطئه، رنج فراق، بازگشت محبوب، غیبت مرموز، تجلی شمس در مولانا، صلاح الدین زرکوب، پیر خاکساران، حسام الدین چلبی، مثنوی و حسام الدین]
- [توکل و ایثار، نرمخوشی، ستم صدر، مولانا و کودکان، مولانا و بیماران، فروتنی، اندیشه لغو برده داری، مریدان مولانا، روش دینداری، فراموش نشدنی، شیخ ابراهیم ما، غزلیات شمس]

نظری به آسیای صغیر

در دهه دوم قرن هفتم هجری بر اثر ندانم کاری و غرور سلطان محمد خوارزمشاه، کشور ما و بخصوص شهرها و روستاهای آباد و پرجمعیت خراسان وسیع نعمت خیز و بهشت آسیای آن روزگار عرصه پیکار و تاخت و تاز و قتل عام مغولان گردید. روشهای جنگی هولناک، خراب کردن و باتش کشیدن بیرحمانه شهرها و آبادیها، بغارت بردن مال و هستی مردم و قتل عام شهریان و روستائیان چنان وحشتی بوجود آورده بود که سختتر از مرگ و نیستی بود. این کشتار و خرابی وحشتناک آن سرزمین را از سکنه خالی و آبادیها را با خاک یکسان ساخت. اینک که می خوانیم: «یکی از بخارا پس از واقعه گریخته بود و بخراسان آمده، حال بخارا را از او پرسیدند گفت: آمدند و کردند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند.»^۱ هر قدر به تصور خود قوت و قدرت بخشیم نمی توانیم اوضاع مرگبار آن سالها و عوارض گوناگون ناشی از آنرا حس کنیم و بفهمیم. فقط آنان که صحنه های جنگ، حریق، نابودی، خرابی و کشتارهای زشت و ددمنشانه کوره های آدمسوزی و جنایات جنگ دوم جهانی را دیده و در آن زیسته اند شاید بتوانند هول و هراس حمله مغول را — آنهم تا حدودی — در ذهن خویش مجسم سازند.

تعداد معدودی از آنان که پیشاپیش، از برابر مغولان فرار کرده یا از آن فاجعه هولناک وصف ناپذیر جان به در برده در جستجوی مأمنی مناسب بودند به آسیای صغیر رو بردند. آسیای صغیر که در آن زمان شامل ارزنجان، ارزروم، ازمیر، استانبول، آنقره، ادرنه، قیصریه، بروسه، قونیه، سیواس، آق سرا و لارنده (= قرامان فعلی) و شهرهای دیگر بود و اینک ترکیه و ارمنستان کنونی را تشکیل می دهند نسبت به نقاط دیگر تا حدی آباد و امن و قابل زندگی کردن محسوب می شد و برای سکونت اهالی ایران به سرزمین های دیگر ترجیح

داشت. آسیای صغیر چون از جمله مکانهایی بود که مراتع و چراگاههای خوب داشت مورد توجه و عنایت (!) مغولان نیز بود. آنچه قابل توجه بود مرتع و چراگاه می بود. مغولان بعد از آنکه خرابی و کشتار را در این سرزمین نیز مانند نقاط دیگر به حداعلا رساندند حکومت آنها به شعبه ای از سلجوقیان ایران موسوم به «سلاجقه روم» سپردند. پیش از آنکه ترکان سلجوقی برآسیای صغیر تسلط یابند آن منطقه جزء امپراطوری روم شرقی بود و تا چند قرن بعد هنوز زبان یونانی و آیین مسیحیت در شهرهای آنجا و حتی قونیه که نشو و نمای مولانا در آن صورت گرفت رواج داشت.^۲

این سرزمین که از قدیم الایام مرکز برخورد و تبادل فرهنگهای یونانی و رومی و ایرانی و زبان رسمی آن هم یونانی بود با تشکیل حکومت بوسیله ترکان سلجوقی اهمیت خاصی یافت^۳ و امنیت نسبی آن باعث آمدن مردم بلاد مختلف که نیمه جان گریخته بودند بدان ناحیه مهاجرت کنند.

گروهی از عالمان و فقیهان و صوفیان نامدار مانند بهاء الدین ولد سلطان العلماء، فخرالدین عراقی، شیخ نجم الدین دایه، اوحالدین کرمانی، قانع طوسی شاعر، سراج الدین ارموی و قطب الدین شیرازی از این جمله اند که در قونیه و دیگر شهرهای این منطقه می زیستند.

گفته شد که آسیای صغیر نسبت به خطه های دیگر تا حدودی امن و آباد بود لیکن تصور نشود که بهشت موعود بوده است. قدرت و ثروت و «دنیا» زاینده فساد و توطئه و رقابت است. دوران، مثل همه دورانها؛ دوران عجیبی است. روابط و زیروشا و فرزند شاه و بزرگان با همدیگر در حدود «گرگ آشتی» است. همگی زهر در حقه، خنجر در آستین و لبخند دوستی بر لب دارند و منتظر فرصتند تا زمان یابند و قصد جان یکدیگر کنند.

علاء الدین کیقباد اول (۶۳۴ - ۶۱۶) سلطان هنرمند که در نقاشی و معماری و مهندسی دست دارد بعد از آنکه هفت سال از عمر خود را در زندان سپری کرده به پادشاهی رسیده است و به روایت مورخان «دوره سلطنت او درخشانترین ادوار سلجوقیان روم است.^۴» پسر او موسوم به غیاث الدین کیخسرو دوم است و ظاهر امر حکم می کند که بعد از پدر به سلطنت خواهد رسید اما شهزاده شتاب دارد که زودتر بیاید و بهتر از پدر هنرنمایی کند (!) پدر را مسموم و نابود می کند و برار یکه قدرت می نشیند (۶۴۴ - ۶۳۶) و در آغاز پادشاهی نامادری خود را می کشد، بعد پسران او را به زندان می افکند، آنگاه به سعایت

۲- اخبار سلاجقه روم - دکتر محمد جواد مشکور ص ۱۵۱.

۳- همان مأخذ ص ۵۳.

۴- همان کتاب - دکتر مشکور - ص ۹۶.

یکی از نزدیکان خود بزرگان و امیران و وزیران مملکت را به دیار نیستی روانه می فرماید (۱) پس از آن از کرده خویش پشیمان می شود و آن ساعی بدخواه و تمام نابکار را می کشد و بعد از اینگونه هنرنمائیها عاقبت خود نیز بطور اسرارآمیز در سال ۶۴۴ درمی گذرد. رکن الدین قلیچ ارسلان پادشاه دیگری از «سلاجقه روم» است که بر برادر خود عزالدین کیکاووس غلبه می کند و او را به زندان می فرستد.

وزیر، پادشاه را مسموم می سازد و پسر چهار ساله او را بر تخت سلطنت می نشاند تا با خیالی آسوده خود حکم براند.^۵

در همین سالها وزیر دیگری به نام شمس الدین محمد اصفهانی، شاعر و دبیر با کمال، از وزارت معزول و زندانی شده در حدود سال ۶۴۷ در زندان بقتل می رسد. البته درضمن این توطئه ها و غدرها مردمان بیگناهی که زیر دست و پای بزرگان و در جدالهای ایشان نیست و نابود و از هستی ساقط و از حیات محروم می شوند نه نام و نشان دارند نه تعداد و حساب. فقط می دانیم که جان و مال و خان و مان بی پناهان شهر و روستا تلف می شود تا «بزرگان» و «زورمندان» به نام و کام رسند.

در این گیرودارها تنها کسی که زیرکانه براسب مراد سوار است سلیمان معین الدین پروانه است که مولانا جلال الدین را نیز با وی عنایتی است. او از یک سو با مغولان سرو میزد و از دیگر سو در دستگاه سلجوقیان روم با اقتدار و احتیاط وزارت و مملکتداری می کند ولی وی نیز سرانجام سر زنده بگور نمی برد اما باز ابتدا مردم بیگناهند که قتل عام می شوند. در این کشتار هولناک بین دو یست تا پانصد هزار تن از مردم و رجال و امرا و قضات و علما بفرمان اباقاخان از دم تیغ می گذرند و مغولان بخشی عظیم از آسیای صغیر را با خاک یکسان می سازند. معین الدین پروانه هم که سه گناه بزرگ بر او گرفته اند مورد غضب قرار می گیرد و او را با سی و شش تن از کسان و نزدیکانش می کشند و جسد وی را پاره پاره کرده در دیگ می پزند و هر یک از امیران مغول تکه ای از گوشت وی را می خورد. خان مغول اباقا خود نیز تکه ای از گوشت وزیر زیرک و نگونبخت را با غذا تناول می فرماید (۱)!

با همین مرور مختصر، سخن سنائی غزنوی بهتر در گوش جان می نشیند که گفت:

این جهان بر مثال مردار یست کرکسان گرد او هزار هزار
این مراوراهمی زند میخلب آن مراین راهمی زند منقار
آخر الامر بگذرند همه وز همه بازماند این مردار

۵- تاریخ مغول - مرحوم عباس اقبال ص ۲۰۹.

۶- همان کتاب - مرحوم عباس اقبال - ص ۲۱۴.

باری، با در نظر داشتن این فجایع بود که گفته شد باز آسیای صغیر نسبت به مناطق دیگر از آرامش بیشتری برخوردار بوده است. در این سرزمین که وجود و سکونت اقوام مختلف با عقاید و فرهنگهای متفاوت سابقه داشت، مهاجرت افراد گوناگون، تنوع عقاید و نحله های مختلف را فزونی می بخشید و شاهان و امیران سلجوقی بخاطر حفظ وضع موجود و تأمین امن و آرامش منطقه، در مسائل عقیدتی مدارا و تسامح بیشتری بروز می دادند و می کوشیدند تا کشمکش های مذهبی و اعتقادی پیش نیاید و اوضاع عمومی بدتر از آنچه هست، نشود. مسلمانان که وحشت کشتار و هول حمله مغول را از یاد نمی بردند خود را گناهکار می شمردند و وقوع چنان حادثه وحشتباری را معلول غفلت از احکام شرع و نمودار قهر و غضب الهی می دانستند به همین جهت، رعایت امور دینی و توجه به امر و نهی عالمان دین قوت گرفته بود و مردمان «چوید بر سر ایمان خویش» می لرزیدند.

از مذاهب اسلامی، دو مذهب حنفی و شافعی پیروان بیشتری داشت. معتزله و شیعه نیز در کار تبلیغ عقاید و ترویج باورهای خود بودند ولی تصوف و عرفان رونق و رواج افزونی داشت. صدرالدین قونوی شارح آثار شیخ اکبر محیی الدین ابن عربی و پسر خوانده وی در قونیه خانقاه مجلل و زندگی محتشمانه ای داشت. طریقه های مختلف تصوف مانند اکبریه، قلندریه، جامیه، حیدریه، بابائیه، ادهمیه، بکتاشیه یا پیروان حاجی بکتاش طرفداران بسیار داشت. تشکیلات اهل قنوت و «اخی ها» در سراسر آسیای صغیر گسترده و «زایه» آنان در هر شهری دایر بود.^۷

علاوه بر این جماعتها، حکمای مسیحی، فلاسفه مسلمان و پیروان فلسفه یونان نیز در کار و کوشش و بحث و فحص و گفت و گو بودند.

اعیان و بزرگان و امیران و وزیران پیوستن به یک خانقاه و ارادت ورزیدن به یکی از مشایخ و بذل درم و دینار به درویشان را طریقه ای برای نزدیک شدن به مردم و از جمله علائم و اسباب بزرگی خویش می دانستند، مردم تهیدست یا تنگ مایه هم — که از مجموع جمعیت منطقه جمعی کثیر بودند — و از عالمان دین و عاملان دیوان که همیشه «دست بگیر» دارند حمایت و احسانی درخور نمی دیدند غیر از خانقاهها پناهگاه و محل امیدی نداشتند. بدین ترتیب و بر روی هم تصوف بیش از مکتبهای دیگر، خلق را مجذوب و راضی می ساخت.

توده مردم که در خانقاهها و مساجد سرگرم اورا و اذکار و ریاضت و عبادت بودند در طریق مقاصد شاهان و امیران و وزیران و مالکان خطری و مزاحمتی تولید نمی کردند. این جهات باعث می آمد تا هیئت حاکمه و طبقه حاکمه و ثروتمندان بزرگ — که ادامه

مکتب شمس پانزده

حکومت و پیشبرد مقاصدشان موقوف بر آرامش و امنیت عمومی بود — نسبت به عالمان دین و مشایخ تصوف، تعلق خاطر نشان دهند.

بالجمله آسیای صغیر بعد از حمله مغول، مکانی بود به «نسبت» آرام که ساکنان آن با مشاغل و پیشه‌های مختلف و افکار و عقاید متفاوت و زبانها و فرهنگهای متعدد و متنوع در جوار همدیگر می‌زیستند. این تنوع فرهنگها در پرورش، باروری و وسعت بخشیدن به دامنه اندیشه‌های مولانا تأثیر فراوان داشت.

جلال الدین محمد بلخی

در قرن هفتم هجری و در عالم تصوف اسلامی و عرفان ایرانی، متفکری اعجوبه پا به عرصه هستی نهاد که در وسعت مشرب، گستردگی پهنه تخیل؛ آزاداندیشی، استقلال فکر؛ صداقت در گفتار؛ صمیمیت در رفتار؛ ژرف نگری و پشت پا زدن به قیود همیشه یکتا و بی رقیب ماند و چنان توفیق و شهرتی یافت که پیش از او نصیب هیچکس نشده بود و بعد از وی نیز هیچیک از همگنان به مقام و منزلت او نرسید.

این متفکر بيمانند و انسان آزاده و ممتاز که طبعی همچون دریای موج و ناپیدا کرانه داشته مولانا جلال الدین محمد بلخی است که در ششم ربیع الاول سال ششصد و چهار در بلخ دنیا آمد و در پنجم جمادی الآخر ششصد و هفتاد و دو در قونیه از جهان رفت و شصت و هفت سال و سه ماه در جهان زیست، اما نام و یاد گرامی او با آثار بی نظیری که از وی بجامانده تا دنیا باقی است باقی خواهد ماند.

بهاء الدین ولد

پدر مولانا، بهاء الدین محمد ولد ملقب به «سلطان العلماء» در علوم عصری و تصوف اسلامی دارای مقامی والا و شهرتی بسزا و «در علوم نقلی و سلوک ظاهر و باطن پیشوای ارباب حال و قال و انگشت نمای روزگار»^۸ بود، «به خدمت شیخ نجم الدین کبری رسیده. و از وی درجه تکمیل یافته و در بلخ به ارشاد طالبان اشتغال می نموده»^۹ محبوب و معزز می زیسته است.

جدّ مولانا، حسین بن احمد خطیبی به روایت افلاکی «از افاضل روزگار و علامه

۸- شرح حال مولانا - اثر استاد فروزانفر - چاپ اول - ص ۳۵.

۹- طرائق الحقایق - جلد دوم - ص ۱۴۰.

زمان بود و رضی الدین نیشابوری در محضر وی تلمذ می کرد»^{۱۰}.

بنابراین، مولانا در خانواده‌ای دیده به دنیا گشوده است که محیط دانش و بینش و مردمی و کمال بوده و در کنف محبت و تربیت پدری روشن بین رشد کرده است.

بهاء ولد پدر مولانا «هر روز از اول صبح تا بین الصلواتین خلاق را درس فرمودی و فواید رسانیدی، و بعد از نماز دیگر، اصحاب و ملازمان را معارف و حقایق گفتی. روز دوشنبه و جمعه عاظمه خلاق را موعظه فرمودی... چون به تکلم برآمدی بغری چون شیر، و نعره‌ها زدی... و از کثرت تجلیات جلالی مزاج مبارکش تند و با هیبت شده بود... سید برهان الدین ترمذی محقق که از جمله اقطاب بود و ریاضات و مجاهدات بیحساب داشت، مرید حضرتش بود و به اتابیکی حضرت خداوندگار (=مولانا) منسوب بود»^{۱۱}

تندی مزاج بهاء ولد از سخنانش پیدا است، در یک جا از زبان محمد سرری که از عالمان پرهیزگار زمان است به مسلمانی معاصران خود می‌تازد و می‌گوید: «محمد سرری هرگز نماز آدینه نکردی، گفتی شما نخست مسلمان باشید تا من در مسجد شما آیم و مسلمانی سهل چیزی نیست»^{۱۲}، شیخی به نام «فخرقلانسی» مدرس و شیخ مدرسه‌ای بوده و بهاء ولد با او میانه‌خوشی نداشته به طعن او می‌پردازد و در ضمن سخنان خود می‌گوید: فلانکس به خانقاهی وارد شد، چند روزی که گذشت از آنجا به «مدرسه کوی متوکل رفت، او را گفتند: چرا از آن موضع نقل کردی؟ گفت: الحمدلله و بسم الله بسیار می‌گفتند. فخرقلانسی گفت: مدرسه من چرا نه آمدی که هرگز نه الحمدلله و نه بسم الله گویند و نه نماز و آبدست کنند»^{۱۳}، وی با فقهی به نام «ناصر» فرزند «حاجی صدیق» مخالف بوده است، این پسر و پدر را بارها به باد انتقاد گرفته است.^{۱۴} در جای دیگر بدین سبب که خوارزمشاه مفتون و دلبسته سخنان و عقاید منجمان و طبیبان شده است، خطاب به آن پادشاه مغرور می‌گوید: «ای پادشاه اسلام! یک نصیحت می‌کنم بشنو، نظر کن در جهان که نام نیک کدام است و نام بد کدام است؟ آن نام نیک گیر و آن نیکی پیشه گیر، امیرالمؤمنین بهتر باشد یا امیرالکافرین به باشد؟ پادشاه اسلام به باشد یا پادشاه کفر؟ هر کدام بهست آن نام گیر. اکنون چون نام پادشاه اهل اسلام گرفته‌ای، آخر این نام را نیکو گوی به باشد، پس فرزندان خود را همین نام گزین و ایشان را از منجمان و طبیبان

۱۰- شرح حال مولانا - فروزانفر - ص ۳۵.

۱۱- رساله فریدون سهسالار - ص ۱۰.

۱۲- معارف بهاء ولد به تصحیح فروزانفر - ج اول - ص ۲۶۴.

۱۳- همان کتاب - ج ۲ ص ۱۷۶.

۱۴- همان کتاب - ج ۲ - ص ۵۷ - ۱۱۲ - ۱۵۰ - ۱۶۰.